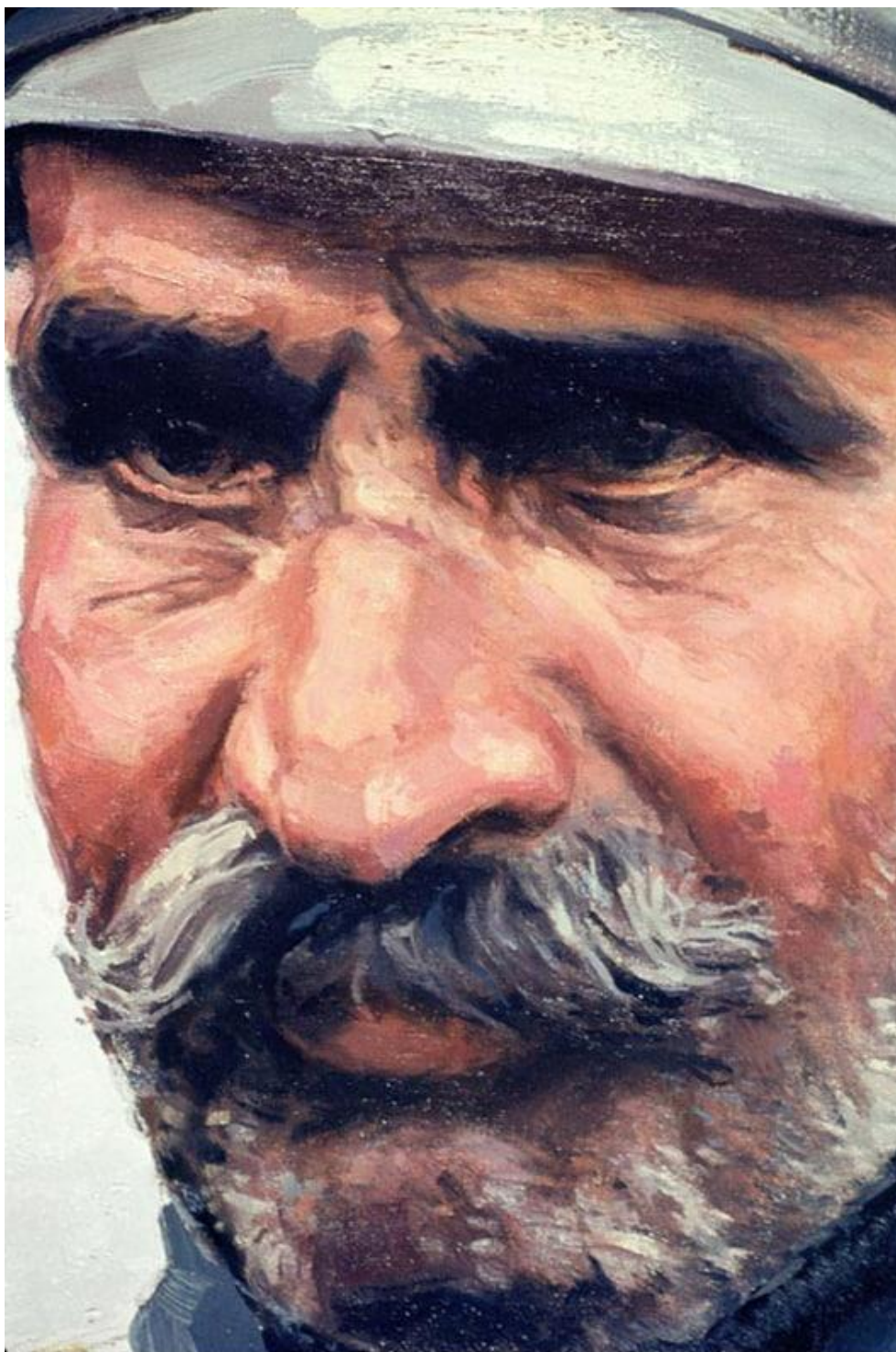




رضا شاه، بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم

داریوش همایون

سده بیستم گذشت و ما نتوانستیم بزرگ‌ترین ایرانی آن سده را برگزینیم. در خود ایران جای آن نبود و در بیرون ایران بر چه می‌شد هم‌رانی کرد که در آن باره بتوان به توافقی رسید. مانند هر موضوع مهم دیگری در سیاست و تاریخ، به نظر می‌رسد که در اینجا نیز می‌باید منتظر زوال قطعی گفتمان نسل سوم جامعه نوین ایران، جامعه‌ای که در سده بیستم تحول یافت، و برآمدن نسل چهارم بود. نسل سوم، نسل انقلاب اسلامی، در هردو سوی طیف انقلابی و ضد انقلابی، جز استثناءها، رویهم‌رفته در گذشته مانده است و ماموریتی بالاتر از بازگوئی

و کوشش برای باززیستن آن نمی‌شناسد. اما آن گذشته تا انقلاب اسلامی اوج گرفت و در پارگین حکومت اسلامی فرو رفت و نه شایسته اینهمه بازگوئی است (پژوهش چیز دیگری است) نه می‌باید در آن ماند و نه ارزش باز زیستن دارد.

چرا تعیین بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم چنان اهمیتی دارد که از آن در کنار موضوعهای مهم سیاسی یاد می‌شود؟ پاسخش آن است که هیچ آینده‌ای را نمی‌توان بی‌شناخت گذشته ساخت. این نه تکرار کلیشه رایج است که گذشته چراغ راه آینده است. گذشته تنها یکی از چراغهای راه است و آنهم در صورتی که تابش چراغ، چشم‌ها را کور نکند، چنانکه در بسیاری نمایندگان نسل‌سوم، نسل انقلاب، می‌بینیم. گذشته می‌تواند فرمانروای آینده نیز بشود که برای جامعه‌هائی در شرایط ایران کشنده خواهد بود. بی‌نقادی گذشته و بیرون کشیدن خوب و بد‌ها و یافتن عوامل کامیابی و ناکامی نمی‌توان آینده درخوری داشت. هر گذشته‌ای با دوره‌های دگرگشت و دگرگوئی نشانه می‌شود و به سبب نقش پراهمیت شخصیت‌ها در تاریخ، بسیار می‌شود که دوره‌ها را با نام‌هائی که سهم تعیین کننده‌ای داشته‌اند می‌شناسند. در فضای سیاسی و عاطفی نسلی که سده بیستم را با شکست همه سویه به پایان برد چنان نگرش نقادانه برگزیده آسان نبوده است؛ ولی امروز شاید موقعش رسیده باشد. دلایل همان تغییر پارادیم است و زوال شتاب گیرنده گفتمان نسل‌سوم جامعه‌نویان ایران. گفتمان نسل‌سوم، گفتمان تقدس بود - بردن شیفتگی و کینه تا مرزهای خود ویرانگری. (اندک اندک زمان آن است که از نسل‌سوم به صیغه ماضی، به گذشته‌ای که به آن تعلق دارد، یاد شود.) ولی ارزیابی دوره‌های تاریخی (در اینجا سده بیستم ایران) و جای شخصیت‌ها در آن با سبک سنگین کردن و مقایسه‌ای که سراسر آن سده و دوران بلافاصله پیش از آن را در برگیرد و تاثیراتش را بر آینده بسنجد امکان دارد؛ و اگر نسل انقلاب هنوز بدان قادر نبوده به دلیل همان رویکرد تقدس‌آلود است. اکنون که شمار هرچه بیشتری در سنین گوناگون از آن گفتمان بیرون می‌زنند و نگاه انتقادی را بر فراز تفکر مذهبی (نگرش زیر سایه تقدس، موضوعش مذهب یا هر چه باشد) می‌نهند می‌توان پی‌شیفتگی یا کینه به سرگذشت ایران در سده بیستم پرداخت و دستمایه‌ای را که از آن سده برای امروز و آینده مانده است سنجید و ناگزیر به این پرسش نیز پاسخ داد که چه کسانی بیشترین تاثیر را در جامعه ایرانی آن سده داشته‌اند و چه از آن‌ها برای آینده می‌توان گرفت.

ایران در سده بیستم برای زنده ماندن می‌جنگید؛ جامعه‌ای بود که بایست همه چیز را از پائین می‌ساخت و مسیر درست را کورمال کورمال می‌جست. برجسته‌ترین ایرانیان به ناچار نه از قلمرو فرهنگ یا اقتصاد، که از جهان سیاست بودند. تا نیمه سده بیستم در عرصه سیاست رضاشاه به عنوان مهم‌ترین ایرانی، مسلم گرفته می‌شد. پیکار سیاسی و تبلیغاتی که پس از سقوط او برای آلودن نام و یادبودش درگرفت گواه دیگری براهمیت او بود. هر چه در سیاست ایران، با او یا برضد او تعریف می‌شد. در دهه پنجاه مصدق بزرگ‌ترین تکان را به ایران داد و یک می‌تولوزی کامل برگرد نام او ساخته شد که بخش بزرگ گفتمان نسل‌سوم است. محمدرضاشاه خود را موضوع یک کیش شخصیت گردانید که بیشتر به زیانش بود ولی در یک دوره ده پانزده ساله پادشاهی‌اش از کارهای نمایانی برآمد که تنها با عظمت سقوط ۱۳۵۷/۱۹۷۹ قابل مقایسه است. سرانجام خمینی آمد که سایه بلندی برده‌های تیره و خونبار پایانی سده انداخت.

از این شخصیت‌ها محمدرضاشاه را می‌باید دنباله رضاشاه شمرد. بی‌رضاشاه او به پادشاهی نمی‌رسید؛ و بیشتر آنچه از آن برآمد دنباله دوران پدر و بر زمینه آنچه رضاشاه ساخت بود. محمدرضاشاه حتا اگر دچار آن سقوط نمی‌شد که او را در ردیف لوئی شانزدهم‌ها و نیکلای‌سوم‌ها گذاشت نمی‌توانست از قضاوت سخت تاریخ بدر آید. با اینهمه در میان پادشاهانی که سلطنت و کشور و سلسله خود را باختند او و لوئی ناپلئون (ناپلئون سوم) تنها رهبرانی هستند که می‌توانند به دستاوردهای بزرگ در نوسازندگی کشور خود نام‌آور و سربلند باشند. در شخصیت و سرگذشت محمدرضاشاه آن عنصر استثنائی که بزرگی تاریخی می‌آورد وجود نداشت. خمینی با انقلاب خود نه تنها ایران را به مسیر دیگری انداخت، بلکه عصر بنیادگرایی اسلامی و پاچوش آن تروریسم اسلامی را نیز آغاز کرد و جهان تا مدت‌ها دست به گریبان انقلاب او خواهد ماند. ولی بزرگی خمینی در ابعاد آسیبی است که بر سرتاسر جامعه ایرانی زد. او خیلی زود بزرگ‌ترین مصیبت سده بیستم ایران شمرده شد.

مصدق بر سیاست ایران چندان تاثیری نکرد که بر روان اکثریتی از ایرانیان، و همین برای گروه‌هائی او را بزرگ‌ترین ایرانی سده بیستم بلکه همه تاریخ ایران می‌سازد. مصدق ده سالی بر عرصه سیاست ایران تسلط داشت، دو سال‌وچند ماهش به عنوان نخست وزیر، و دست کم نیمی از بزرگی خود را مرهون ۲۸ مرداد است،

نه در آنچه خود از آن برآمد بلکه آنچه دیگران درباره او برآمدند. اگر او اندکی پیش از آن درگذشته بود یکی از مردان بزرگ تاریخ ایران می‌ماند ولی پرشورترین پرستندگانش نیز او را بزرگ‌ترین ایرانی سده نمی‌شمردند. با همه اهمیت پیکار ملی کردن نفت آنچه از مصدق برای آینده ماند قابل مقایسه با رضاشاه نیست که اگر خوزستان را به ایران باز نگردانیده بود اصلاً نامی از او به میان نمی‌آمد. مبارزه ضداستعماری مصدق خاطره‌ای افتخارآمیز است ولی مانند شعار موازنه منفی او بی‌موضوع شده است. حتا استقلال و ناوابستگی نیز در جهان دگرگونه امروز همان معنی را نمی‌دهد. اقتصاد بدون نفت شعار دیگری بود که از او در همان حد شعار ماند؛ و در واقع این رضاشاه بود که آن را عمل کرده بود. او نشان داده بود که با سالی دو سه میلیون لیره درآمد نفت می‌شد ایران را ساخت (مصدق با همه تحریم نفتی انگلستان تا سالی ۲۳ میلیون دلار از اصل چهار ترومن کمک می‌گرفت). یک یادگار ماندنی مصدق، پیش‌تر بردن فرایافت جرم سیاسی است که با رضاشاه به فرهنگ سیاسی ایران راه یافت. در قانون منع مرام اشتراکی رضاشاه هر کمونیستی مجرم و قابل پیگرد دانسته شد. مصدق یک گام پیش‌تر رفت و هر مخالف خود را خائن شمرد (هنوز هوادارانش چنین می‌پندارند). جامعه ایرانی پس از آن‌ها دیگر نتوانست به یک سیاست هم‌رایانه consensual برسد.

- **رضاشاه در نیمه برنامه‌های گسترده‌اش برای نوکردن زیر ساختهای جامعه ایرانی از پادشاهی به زیر کشیده شد. ولی تا همانجا ایران را بر راهی انداخته بود که مانند قطارهایی که بر راه‌آهن انداخت، با انقلاب و حکومت اسلامی نیز از آن بیرون آمدنی نیست. او را می‌باید پادشاه زیرساخت‌ها شمرد و آنقدر زیر ساخت بود که بدست او بوجود آید که توقع دموکراسی و توسعه مستقیم سیاسی را به دشواری می‌توان از او داشت. زیر ساخت اصلی و مهم‌ترین، بازسازی ایران به عنوان یک کشور و در صورت نوین دولت - ملت بود.**

چنانکه اشاره شد بخش بزرگ فره‌مندی مصدق، اگر نه بخش بزرگ‌ترش، به ۲۸ مرداد که عاشورای مدرنی شده است برمی‌گردد. درباره ۲۸ مرداد می‌توان عقاید گوناگونی داشت ولی در چشم‌انداز تاریخی، جایگاهش تغییر کرده است. نه تنها در دسترس بودن اسناد تازه به قضاوت‌های متعادل‌تری درباره سراسر آن دوره می‌انجامد، بار عاطفی و بهمه‌ایش سودمندی آن به عنوان یک حربه سیاسی نیز طبعاً برای کسانی که در آن فضا زیسته‌اند کمتر می‌شود. با بیرون رفتن واپسین نمایندگان نسل سوم از زندگی، ۲۸ مرداد نیز از اسطوره بیرون کشیده خواهد شد. تصویر ذهنی مصدق به عنوان ابرمرد تاریخ، همچنانکه محمدرضاشاه، هرکدام برای پرستندگان خود، ریشه در نوستالژی از یک سو و مظلوم پرستی مردمی که با گریه زندگی می‌کنند از سوی دیگر دارد. این بسته به انرژی پرستندگان است که با چاپ کتاب و مقاله (برای مصدق) و شمایل (برای محمدرضاشاه) آن تصویر ذهنی را زنده نگه دارند، اما نوستالژی با گذشت زمان می‌پژمرد و خود عاشورا نیز در جهان امروزی ما پدیده‌ای رو به ضعف است، و ایرانیان در گرماگرم تغییر پارادیم، مانند پیشرفته‌ترین مردمان، بیشتر به دستاوردها و پیروزی‌ها ارزش خواهند گذاشت. همه این‌ها از شمار کسانی که مصدق را بزرگ‌ترین می‌خوانند ناچار خواهد کاست. با اینهمه از آن سه شخصیت او بیش از دیگران بخت آن را دارد که یک نماد بماند.

رضاشاه در نیمه برنامه‌های گسترده‌اش برای نوکردن زیر ساختهای جامعه ایرانی از پادشاهی به زیر کشیده شد. ولی تا همانجا ایران را بر راهی انداخته بود که مانند قطارهایی که بر راه‌آهن انداخت، با انقلاب و حکومت اسلامی نیز از آن بیرون آمدنی نیست. او را می‌باید پادشاه زیرساخت‌ها شمرد و آنقدر زیر ساخت بود که بدست او بوجود آید که توقع دموکراسی و توسعه مستقیم سیاسی را به دشواری می‌توان از او داشت. زیر ساخت اصلی و مهم‌ترین، بازسازی ایران به عنوان یک کشور و در صورت نوین دولت - ملت بود. نخست بایست از تکه پاره‌های ممالک محروسه و مناطق فئودالی و بخشهای عملاً جدا شده یا در حال جدا شدن ایران کشوری با یک حکومت می‌ساخت که در درون مرزهایش قانون خود آن و نه خواست سفارت دولتهای فخیمه انگلیس و بهیه روس روا باشد (از ۱۹۱۸ سفارت دولت فخیمه همه کاره بود). بایست سربازان بیگانه ایران را ترک می‌گفتند و نیروهای نظامی ناچیز ایران از فرماندهی بیگانگان بدر می‌آمدند و توانائی برقراری نظم و امنیت را می‌یافتند که بی‌آن همه مبارزات مشروطه خواهان و قانون اساسی و متمم آن خاطره‌ای خوش بیش نمی‌بود. بایست

بانکداری ایران، از جمله نشر اسکناس، از دست روس و انگلیس در می‌آمد. بایست ایرانی احساس فردیت می‌کرد و خود را ایرانی می‌شمرد نه حسن‌پسر حسین و از مملکت قزوین؛ و بایست کمترین‌های از امنیت قضائی می‌یافت و هر لحظه بر جان و مالش در هراس نمی‌بود.

با یک استراتژی جسورانه و با قدرت اجرایی که دیگر در هیچ زمامدار ایرانی دیده نشد رضا شاه از ۱۹۲۱ تا دهه بعدی همه این‌ها و بسا طرح‌های دیگر را عملی کرد. ایران یکپارچه شد و بیگانگان دیگر نقشی در اداره امور آن نداشتند؛ جز نفت که زور او نرسید. یک دستگاه اداری امروزی در جای لحاف پاره‌ای که دولت قاجار بود سراسر ایران را پوشاند. با ثبت احوال و شناسنامه و نام‌خواندگی، ایرانی در قالب حقوقی شهروند یک کشور و نه رعیت ارباب و خان و پادشاه قرار گرفت، تا کی قالب سیاسی‌اش را بیابد. دادگستری نوین غیرآخوندی و مجموعه‌های قانون مدنی و قانون جزائی و قانون تجارت و ثبت احوال به جامعه ایرانی امکان داد که سیر توسعه اقتصادی خود را آغاز کند و به اصطلاح مارکسیستی وارد مرحله رشد بورژوازی شود. رضاشاه برای نخستین بار در دوران اسلامی به ایران یک دولت قانون *rechtstaat* داد. سختگیریش در اجرای قانون و فرایند قانونی *process of law* حتا هنگامی که زمینهای مردم را به زور می‌گرفت مشهور است (آن بخش کاراکتر او لکه‌ای پاک نشدنی برنامش گذاشته است)؛ و محدود مخالفان سیاسی که در زندان‌هایش کشته شدند منظره کلی را تغییر نمی‌دهد. از دولت قانون تا حکومت قانونی به معنای دمکراتیک البته فاصله‌ای است که هیچ کشوری در بیست سال و پنجاه سال از آن نگذشته است.

در همان حال او به مالیه کشور، باز برای نخستین بار پس از بهترین دوره صفویان، سرو سامانی داد. در کشوری که از بینواترین سرزمین‌های آن دوران بود به یاری انحصار تریاک و دخانیات و بازرگانی خارجی (که به سبب فشارهای استعماری شوروی یک اقدام دفاعی نیز بشمار می‌رفت) خزانه کوچک دولت را پرمی‌کرد و با اینهمه بودجه کشور در دوره او از هزار میلیون ریال نگذشت که ایرانیان آن زمان به خواب ندیده بودند و برای ما مایه شگفتی است که چگونه با چنان ارقامی می‌شد کشوری را در عین حال اداره کرد و ساخت. با بستن قراردادهای پایاپای و صدور آنچه ایران می‌توانست بفروشد سرمایه ارزی برای ساختن راه‌آهن سراسری و پایه گذاری صنعت نوین فراهم کرد که پیش از او اگر هم می‌خواستند به سبب جلوگیری قدرتهای استعماری نمی‌توانستند. (درآمد نفت به نوسازندگی ارتش اختصاص داشت و ماشینهای کارخانه‌ها با سالامبور یا روده گوسفند، و کتیرا و مانند‌های آن مبادله می‌شد.) دولت به عنوان فراهم آورنده آموزش و بهداشت و درمان همگانی و توسعه اقتصادی (تا اندازه‌ای که ایران بی‌پول و بی‌نیروی آموزش یافته آن روز اجازه می‌داد) و نه صرفا مالیات‌گیر و سربازگیر، نوآوری او بود و فهرست آنچه دیوانسالاری رضاشاهی کرد، از شبکه راه‌ها تا هزاران ساختمان عمومی، تا فرهنگستان زبان و تربیت بدنی و آموزش موسیقی کلاسیک و ورزش و پیشاهنگی و گردآوری و آموزش یتیمان (هنرستان دختران) و شیر و خورشید سرخ، از سازمان جنگلبانی تا هنرستان موسیقی و کانون پرورش افکار برای آموزش دادن آداب زندگی امروزی، از جمله پاکیزگی دندان و آشنا کردن مردم با اندیشه‌های مدرن و فرستادن گروه‌ها گروه بهترین دانشجویان ایرانی به اروپا به شماره نمی‌آید. (در سفرنامه‌های مازندران خود گله می‌کرد که طرز غذا خوردن را نیز باید به هم میهنانش یاد بدهد.) هیچ گوشه‌ای از زندگی ملی از توجه دیوانسالاری او دور نماند و خودش با دقت و پیگیری بر همه آن برنامه شگرف نوسازندگی *modernization* نظارت کرد. دستگاه اداری او نمونه کارائی نبود و برنامه‌هایش به آهستگی در سراسر کشور پخش می‌شد که در آن مرحله ناگزیر می‌بود. ولی بهر حال ایران بایست از جایی آغاز می‌کرد.

رضاشاه زنان را از حجاب رها کرد و به آموزش عالی و مقامات اداری راه داد که دشوارترین اصلاحات او، و در کنار آموزش همگانی، دو انقلاب اجتماعی بزرگ تاریخ ایران بشمارند. او همچنین با درهم شکستن قدرت نظامی فئودال‌ها بزرگ‌ترین مانع درآوردن ایران را به یک جامعه طبقه متوسط برطرف کرد. محمدرضاشاه در هر سه زمینه اصلاحات پدر را با اصلاحات ارضی (یک انقلاب اجتماعی دیگر) و گسترش بیشتر آموزش همگانی و دادن حقوق سیاسی به زنان تکمیل کرد. در کمتر از یک نسل زن و مرد و جامعه ایرانی در قالب نوینی ریخته شد و همان اندازه نیز در سده‌های گذشته امکان نیافتاده بود و تا بیست سال پس از رضاشاه امکان نیافت. دستاوردها و پیام پیشرفت و نوسازندگی او هنوز اساسا تعیین کننده راهی است که جامعه ایرانی می‌باید بپیماید و تا ما خود را به پای اروپائی برسانیم که آرزوی او می‌بود خواهد ماند.

- نخست بایست از تکه پاره‌های ممالک محروسه و مناطق فئودالی و بخشهای عملا جدا شده یا در حال جدا شدن ایران کشوری با یک حکومت می‌ساخت که در درون

مرزهایش قانون خود آن و نه خواست سفارت دولتهای فحیمه انگلیس و بهیه روس روا باشد (از ۱۹۱۸ سفارت دولت فحیمه همه کاره بود). بایست سربازان بیگانه ایران را ترک می‌گفتند و نیروهای نظامی ناچیز ایران از فرماندهی بیگانگان بدر می‌آمدند و توانائی برقراری نظم و امنیت را می‌یافتند که بی‌آن همه مبارزات مشروطه خواهان و قانون اساسی و متمم آن خاطره‌ای خوش بیش نمی‌بود. بایست بانکداری ایران، از جمله نشر اسکناس، از دست روس و انگلیس در می‌آمد. بایست ایرانی احساس فردیت می‌کرد و خود را ایرانی می‌شمرد نه حسن‌پسر حسین و از مملکت قزوین؛ و بایست کمترین‌های از امنیت قضائی می‌یافت و هر لحظه بر جان و مالش در هراس نمی‌بود.

با آنکه اقتدارگرایی و تمرکز محض تصمیم‌گیری در یک مقام، ویژگی پادشاهی رضاشاه بود و او کمترین احترامی برای فرایند دموکراتیک نداشت (هر چند نهادها و صورت ظاهر قانون اساسی مشروطه را نگه داشت) هرگونه برنامه‌اش زمینه‌ساز یک جامعه دموکراتیک بود که اگر تاریخ و جغرافیای سیاسی به او و ایران مهربان‌تر می‌بودند در همان نسل پس از رضاشاه در ایران بر پایه‌های استوار شکل می‌گرفت. دشمنان و منتقدان او با ادعای اینکه در پادشاهیش آزادی از ایران رخت برپست ناآگاهی خود را از اسباب دموکراسی به نمایش گذاشتند. آن دشمنان و منتقدین یا مانند مارکسیست - لنینیست‌ها دموکراسی را دشمن می‌داشتند، یا خود پس از رسیدن به قدرت، نمایشی از درک مفهوم و وفاداری به اصول دموکراسی لیبرال ندادند. دو مانع ساختاری عمده دموکراسی در ایران «روحانیت» شیعه و خانهای فئودال بودند که سیاستهای رضاشاهی به برچیدن و ناتوان کردنشان اولویت داد؛ بقیه‌اش از نبود زیرساختهای اجتماعی و اقتصادی لازم یک جامعه نوین می‌آمد که برای پیشبرد آگاهی دموکراتیک و برپائی سازمانهای مدنی ضرورت دارد و او پایه ریزیش را کرد.

ما در اینجا از سده بیستم می‌گوئیم ولی در تاریخ ایران چند فرمانروا را می‌توان نشان داد که چنان دید گسترده‌ای را با چنان انرژی نامحدود همراه کرده باشند؟ اینکه رضاشاه سرمشق نزدیک ترکیه و سرمشق دورتر اروپا را در برابر داشت از اهمیت نوآوری‌هایش نمی‌کاهد. فاصله میان آرزوهایش برای ایران و امکانات ناچیزش چندان بود که می‌توان درباره آن مزیت مبالغه نکرد؛ همچنانکه می‌توان با چشم پوشی بیشتری به محدودیتهای آشکارش نگریست. او نتوانست احترام و ستایش درخور خدمات حیاتی‌اش را به ایران بدست آورد و همه گناه خودش بود. برعکس، کارنامه‌اش مایه کشاکش تازه‌ای در سیاست ایران شد که تا امروز کشیده است. خشونت و قدر شناسی‌اش نگذاشت چنانکه باید از خدمات سرامدان سیاسی و روشنفکرانی که به اندازه خود او سرسپرده برنامه نوسازندگی میهن بودند برخوردار شود. پایان غم‌انگیزش، بیش از خود او برای ایران، که هیچ ناگزیر نمی‌بود پرده سیاهی بر یک دوره کوتاه سرشار از سازندگی کشید که پس از سه نسل دارد اندک اندک در خود ایران کنار می‌رود. ولی او در یکی از حساسترین دوره‌های تاریخ جهان و ایران با سپردن نخست‌وزیری به نامناسب‌ترین کسی که می‌توانست بیاید آن بدبختی را اجتناب ناپذیر کرد. خود او چنانکه در بحران نفتی ۱۹۳۳ و پس از یک اشتباه بزرگ و نیز در جریان کناره گیریش نشان داد بخوبی می‌توانست واقعیات را دریابد و به ضرورت‌ها گردن نهد و اگر به درستی آگاهش می‌کردند به احتمال زیاد خطر را بر می‌گردانید.

امروز ایرانیان هر چه بیشتری، بویژه در میان آن شصت درصدی که پس از انقلاب اسلامی به جهان آمده‌اند، به گذشته صد ساله کشور خود می‌نگرند و فارغ از نبردهای سیاسی نسل پیش از خود، سهم هر دوره و شخصیت تاریخی را ارزیابی می‌کنند. رضاشاه که ایران از دست رفته را به زندگی باز آورد و جنبش مشروطه را در آرمانهای ترقیخواهانه‌اش تحقق بخشید و بدین ترتیب تاریخ نوین ایران را آغاز کرد با همه کاستی‌هایش چهره‌ای هر چه برجسته‌تر می‌یابد؛ برخلاف دیگران نیازی به زیارتنامه خوان و متولی ندارد و به نیروی کارهای بزرگی که تنها از او برآمد در خودآگاهی ملی ایرانیان پیش می‌رود. ایرانی امروزین در نکبت جمهوری اسلامی غرق در دلارهای نفتی بهتر می‌تواند ببیند که پدر ایران نوین از کجاها بایست آغاز می‌کرد و با چه دشواریهایی روبرو می‌بود.